

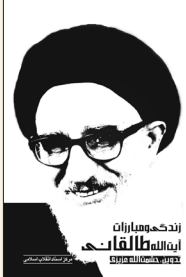
پیشخوان

«زندگی و مبارزات آیت‌الله طالقانی»

در آیینه یک پژوهش

عدالت‌خواهی با وسعت مشرب قرآنی

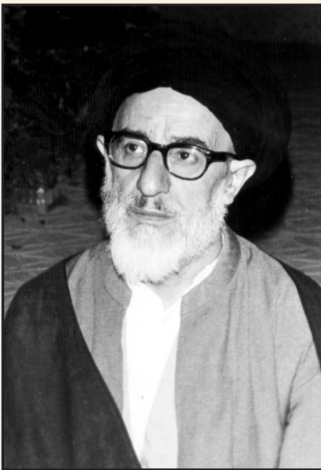
■ شاهد توحیدی



اثری که هم‌اینک در معرفی آن سخن می‌رود، همانگونه‌که از عنوانش برمی‌آید به بازخوانی زندگی و مبارزات زنده‌یاد آیت‌الله‌سیدمحمود طالقانی پرداخته است. آن عالم

مجاهد از دیدگاه قلم‌هایی با گرایش‌ات گوناگون مورد تحلیل قرار گرفته، اما این اثر سعی داشته است تا با دوری جستن از گرایش‌های سیاسی مرسوم به بازنمایی چهره آن بزرگ‌بردارد و بتواند جامع‌اندیشه و عمل او را آنگونه که هست نشان دهد. این پژوهش از سوی حشمت‌الله عزیزی انجام شده و مرکز اسناد انقلاب اسلامی به انتشار آن همت گماشته‌است. ذکر این نکته نیز به هنگام است که تاکنون مرکز یادشده، عناوین متعددی از آثار درباره آن همت‌سعد را منتشر ساخته است. تاریخ‌نمای ناشر در معرفی این کتاب به نکات پی آمده اشعار برده است:

«در میان رهبران روحانی و سیاسی انقلاب اسلامی زنده‌یاد آیت‌الله سیدمحمود طالقانی دارای ویژگی‌های خاصی است. ایشان از پیشگامان و از باسابقه‌ترین مبارزان روحانی علیه رژیم پهلوی بود که در سال‌های آخر سلطنت رضاشاه عملاً وارد میدان مبارزه شد. امتیاز دوم طالقانی این بود از چنان شخصیت، منزلت و جایگاهی برخوردار شد که همواره فراتر از احزاب و گروه‌های سیاسی، اجتماعی و حتی ایدئولوژیک عمل می‌کرد و این مسئله نیز شرح صدر قرآنی و وسعت مشرب سیاسی و ایمانی او را نمایان می‌ساخت. وی با همسکاری نیروهای سیاسی مبارز، عدالتخواه و آزادی‌طلب در صدد بود تا آنها را جذب کند و از کزراه‌ها رهایی بخشد.



◀ اوایل دهه ۱۵۰۰ آیت‌الله سیدمحمود طالقانی

طالقانی در طول ۴۰ سال مبارزه و مجاهدت که بیش از ۱۱ سال آن را در زندان و تبعید سپری کرد، همواره پیشرو، هدایتگر و توان‌بخش نیروهای انقلابی بود. به رغم آثار و نوشته‌های ارزشمند به جامانده از ایشان و نقش مؤثر وی در پیروزی انقلاب اسلامی و رویدادهای پس از آن به جز معدودی از مقالات و آثار هنوز آنچنان‌که باید و شاید در مورد دیدگاه‌ها، مواضع، آثار و نقش ایشان در پیروزی انقلاب اسلامی پژوهش‌های در خور توجه انجام نگرفته است. نوشته حاضر محصول بیش از یک‌ساله تحقیق و پژوهش نویسنده است که با شوق و علاقه وافر به موضوع صورت گرفته و شامل پنج بخش و چندین فصل است. بخش اول به زندگینامه خانوادگی و حیات علمی ایشان می‌پردازد. در بخش دوم و به طور مختصر به مبارزات سیاسی – اجتماعی طالقانی از دوران پهلوی اول تا پیروزی انقلاب اسلامی اشاره شده است. بخش سوم به رابطه طالقانی با گروه‌ها و سازمان‌های سیاسی پرداخته و بخش چهارم شامل مباحثی از جمله مسئله کردستان و ترکمن صحرا، شورای انقلاب، احیای نماز جمعه، حضور در مجلس خبرگان قانون اساسی و به طور کلی به فعالیت‌های آن عالم مجاهد پس از پیروزی انقلاب اسلامی تا زمان رحلت ایشان اختصاص دارد. آرا و اندیشه‌ها و دیدگاه‌های طالقانی شامل اصل شورا، حکومت و حاکمیت، آزادی و استبداد، طالقانی و قرآن، طالقانی و روحانیت و… فصول پنج‌ینمچ را تشکیل می‌دهند. در تألیف این اثر سعی شده است تا حتی‌الامکان از آثار و تألیفات طالقانی و اسناد و منابع دست‌اول زندگی آن بزرگ‌استفاده شود. در این پژوهش گذشته از اسناد منتشر شده از آیت‌الله طالقانی از اسناد و اعلامیه‌های موجود در آرشیو مرکز اسناد انقلاب اسلامی و سازمان اسناد و کتابخانه ملی بهره گرفته شده است…»

■ نیما احمدپور

روایت پی آمده از شهادی زنده، آنچنان گویاست که برای هر حقیقت‌طلب متنفعی، جای تردید باقی نمی‌نهد. واگو به‌های محمدرضا شرکت توتونچی از مبارزان انقلاب اسلامی در شهر مشهد از روزهای شکنجه در کمیته مشترک ضدخرابکاری ساواک، یادمان‌های او اخیراً در اثری با نام «پرده دوم» و از سوی انتشارات راه یار روانه بازار نشر شده‌است. در این مجال و در حالی‌که چندان از دهه فیض انقلاب اسلامی فاصله نگرفته‌ایم، خوانش تحلیلی این خاطرات مفید می‌نماید.

■ در کمیته موسوم به «مشترک ضد خرابکاری ساواک»

محمدرضا شرکت توتونچی از مبارزان انقلاب اسلامی در شهر مشهد در زمستان سال ۱۳۵۲ به کمیته مشترک ضدخرابکاری ساواک اعزام شد. او در این محل مشاهداتی داشت که به کابوسی در بیداری می‌مانست! راوی در آغاز چند و چون خود به این کمیته را به ترتیب پی آمده روایت کرده است:

«زمستان ۱۳۵۲ بود که با سرهای پایین و چشم‌های بسته وارد کمیته مشترک ضدخرابکاری ساواک شدیم. چشم‌هایمان را باز کردند. بعد اسامی نام را در دفتری یادداشت کردند و ما را به اتاق دیگری که انباری بود، بردند. لباس‌هایمان را درآوردیم و لباس زندان را به ما دادند. هنوز نت نکرده بودیم که اسامی نام را پرسیدند، اینکه از کجا آمده‌ایم و چطور ما را گرفته‌اند. همه را توضیح دادیم و بعد از بازجویی مقدماتی ما را به اتاق دیگری بردند که سرتاسر کمد بود، کمدهای شماره‌دار. لباس‌هایی را که درآورده بودیم، تحویل دادیم. بعد از آن جلسه آمدند و حتی زیرپوش را که در نیابرده بودیم، دقیق گشودند. همه جای زیرپوش را دست‌زدند که احتمالاً سوزنی چیزی هم‌راهمان نیاشد…»

■ سلول‌های تنگ کمیته مشترک

فشاردی جمعیت در سلول‌های کمیته از نخستین پدیده‌هایی است که توجه او را جلب می‌کند. جایی که برای نشستن و استراحت حاضرین فضای کافی وجود ندارد و همین را به خودی خود می‌توان یک شکنجه قلمداد کرد:

«عرض سلول حدود یک متر و ۶۰ سانتیمتر و طولش چهار متر بود. در سلول طوری بود که اگر زیرانداز پهن بود به آن گیر می‌کرد و باید زیرانداز را از داخل عقب تا می‌زدیم تا در راحت باز شود و هر وقت نگهبان اراده کند، بتواند در را باز کند. در واقع ما ۱۶۰ سانتیمتر جا داشتیم با طول ۳/۵ تن چهار متر، چون برای در



زندانیان سیاسی رژیم گذشته که از پایان دهه ۴۰ بدین سو، جملگی از دالان کمیته مشترک گذشته‌اند، عمدتاً از این نکته خبسر آورده‌اند که بازجویان این شکنجه‌گاه به کابل می‌گفته‌اند: مشکل گششا! ظاهرآ درد عمیق و تاب‌سوز کابل، برای تمامی آنها فراموش نشدنی بوده است. هم از این روی است که محمدرضا شرکت نیز اذعان دارد کابل را به کف پا می‌زدند، اما قلب آدم تک‌مان می‌خورد!

تاریخ

تاریخ ۸۸۹۸۴۳۷۰



«کمیته مشترک، شکنجه و آنچه بقایای ساواک پنهان می‌کند»

در آیینه روایات محمدرضا شرکت توتونچی

پوست کف پا را قیچی می‌کردند!

محمدرضا شرکت توتونچی

باید فاصله‌ای می‌ماند. این خواسته نگهبان بود. در سلول لیوان پلاستیکی و کاسه مسی هم بود. البته کاسه کمتر؛ کاسه را می‌گرفتند و فقط موقع غذا به سا می‌دادند. حتی برای هم‌زندان جای می‌گذاشت نمی‌دادند. شب اول سه نفر در سلول بودیم، ولی شب دوم پنج نفر را به سلول آوردند و هشت نفر شدیم. دو سه شب هشت نفره بودیم و جا تنگ بود، طوری که هیچ کسی غیر از من نمی‌توانست بخوابد. همه قدشان بلندتر از ۱۶۰ سانتیمتر بود و اگر می‌خواستند بخوابند، باید پاهایشان را جمع می‌کردند. حتی جا برای جمع‌کردن پاهایشان نبود. برخلاف خواست نگهبان هر وقت او در می‌یست و می‌رفت، ما زیرانداز پهن می‌کردیم که از آن نیم متر هم بتوانیم استفاده کنیم…»

■ جیره‌بندی دستشویی

جلوگیری از برآورده‌شدن نیازهای اولیه از جمله شکنجه‌های رایج سازمان‌های مخوف و رعب‌افکن به شمار می‌رود. در کمیته مشترک نیز نیاز به غذا، نیاز به دستشویی، نیاز به در جمع بودن و مواردی از این قبیل به اهم‌هایی برای آزار حبسیان تبدیل شده بود:

«تحمل افراد یکسان نیست، بعضی‌ها می‌توانستند مثلاً پنج شش ساعت هم دستشویی نروند، اما بعضی دیگر نه. باید یک ساعت به یک ساعت فضای حاجت می‌کردند. وقتی دستشویی رفتن نوبتی بود، خود نگهبان‌ها هر چهار ساعت یک بار افراد را به ترتیب می‌بردند. بند ما ۹ تا سلول داشت و در بعضی از سلول‌ها ۲۰، ۳۰ نفر متمهم زندانی بودند. بردن و برگرداندن این ۳۰ نفر به دستشویی زمان زیادی می‌برد. به همین دلیل گاهی نگهبان نمی‌رسید تا همه را ببرد و فرد جامانده مجبور می‌شد، خودش را در گوشه‌ای از سلول تخلیه کند. در واقع کاری غیر از این هم نمی‌توانست بکند. از طرفی نگهبان‌ها خیلی بی‌تفاوت بودند و هر کدام شیفت‌تمام می‌شد به آنهایی که نمی‌توانستند برای فضای حاجت بروند، می‌گفتند: از اول شروع کردم و نوبت به شما نرسید دیگرآ به هر حال ما زندانی بودیم و با گردن‌کلفتی رفتار می‌کردند…»

■ آشنایی با شکنجه‌گران

تمامی آنان که گذارشان به کمیته مشترک افتاده بود، فهرستی از شکنجه‌گران آن نهاد امنیتی و سبک کارشان را به خاطر سپرده‌اند. روایتگر این خاطرات نیز آن جماعت را با اوصافی اینچنین یادآوری می‌کند: «در کمیته مشترک، هر پرونده‌ای را زیر دست یکی از ما می‌زدیم تا در راحت باز شود و هر وقت نگهبان اراده دستگیر شده، حتی شکنجه‌اش به عهده آن گروه بود. ممکن بود متمهم در زیر شکنجه اسم چند نفر را بیاورد.



محمدرضا شرکت توتونچی

روایات

روایاتی که شکنجه‌شدگان کمیته موسوم به مشترک ضد خرابکاری از دو اتاق حسینی به دست می‌دهند، بیشتر به دنیای عجایب شباهت می‌برند! دو غرفه‌ای که انواع و اقسام وسایل آزار دادن در آن وجود داشته و جناب دکتر به فراخور ششرایط، برای ستاندن اعتراف از آنها استفاده می‌کرده‌است. افراد در آنجا و برای نخستین بار آپولو، قفس برقی و شوک الکتریکی را تجربه می‌کردند و گاه از هوش می‌رفتند!

صداها فهمیدم که این دو اتاق به هم راه دارند. ما پیش از ورود به اتاق توی لابی دایره‌ای شکلی که اسمش ایستگاه بله‌ها بود، در صف می‌ایستادیم تا نویتمان برسد و به اتاق شکنجه برویم. در این موقعیت هم آن روپوشان را روی سرمان انداخته بودند و چشم‌پند هم داشتیم؛ یعنی با وجود چشم‌پند می‌خواستند که روپوش را هم روی سر بیندازیم که اگر از زیر چشم‌پند چیزی مثل چهره بازجو را می‌توانستیم ببینیم، روپوش مانع شود. صدای شکنجه از توی اتاق می‌آمد و به ما که در صف شکنجه بودیم، حال بدی دست می‌داد. ممکن بود متممی که شکنجه می‌شد، دوست یا هم‌زرم یا هم‌عقیده ما باشد. مجبور بودیم صدای واضح شکنجه را تحمل کنیم تا نوبت خودمان برسد. شاید به زبان ساده بیایمد، اما تا دم در آن شرایط قرار نگیرد، نمی‌تواند درک کند. از طرفی تنها صدای شکنجه شخص دیگر نبود که ما را آزار می‌داد، همه مضطرب بودیم که چند دقیقه بعد چه بلایی سر خودمان می‌آید. مشخص بود تمام این رفتارها عمدی است تا عذاب و ترس ما را بیشتر کنند. معمول بود که هم در مشهد و هم در تهران در فضای زندان صدای شکنجه را پیش می‌کردند، مخصوصاً وقت نهار و شام. البته در تهران، خیلی وقت‌ها نیاز به پیش‌صدای شکنجه هم عوایق بدی داشت و هم عذاب وجدان می‌آورد.

تحمل شکنجه، خیلی راحت‌تر از اعتراف‌کردن بود و آدم در برابر وجدان خودش هم آرامش داشت. بچه‌هایی که خیلی اعتراف می‌کردند یا از شدت عذاب وجدان دیوانه می‌شدند یا با زیر هشت همکاری می‌کردند یا حتی تغییر رویه می‌دادند. پرورنده من در تهران زیر دست بازجویی به نام کمالی بود. دین شکنجه‌گراها قدغن بود، اما وقتی وارد اتاق بازجویی می‌شدیم، موقع نوشتن اعتراف چشم‌هایمان را باز می‌کردند و بازجو را می‌دیدم. اتاق تمشیت، اتاق مخصوص آقای حسینی با همان آقای شعبانی بود و بازجویی مثل موج‌چهری و تهرانی هر کدام گروه جداگانه‌ای داشتند. گاهی بازجوها خودشان هم دست به کار می‌شدند و به شکنجه دکتر حسینی انگفا نمی‌کردند! با اینکه هرگز اجازه داده نمی‌شد متمهم چهره شکنجه‌گر را ببیند، ولی در شرایط خاص این قانون زیر پا گذاشته می‌شد. به‌ویژه زمانی که کسی را می‌گرفتند و می‌دانستند او قرارش می‌سوزد، بازجوها هم وارد عمل می‌شدند. چهار پنج نفری می‌شد متمهم چهره شکنجه‌گر را بیاها می‌کردند تا اعتراف بگیرند…»

■ آپولو، قفس برقی، تاوم الکتریکی
روایاتی که شکنجه‌شدگان کمیته مشترک از دو اتاق حسینی به دست می‌دهد، بیشتر به دنیای عجایب شباهت می‌بردا دو غرفه‌ای که انواع و اقسام وسایل آزار دادن در آن وجود داشت و جناب دکتر به فراخور شرایط برای ستاندن اعتراف از آنها استفاده می‌کرد. افراد در آنجا و برای نخستین بار، آپولو، قفس برقی و شوک الکتریکی را تجربه می‌کردند و گاه از هوش می‌رفتند:

«نوبت شکنجه من رسیده بود. ابتدا مرا برای بازجویی و بعد به اتاق تمشیت بردند، مرا روی صندلی آپولو نشاندند. کاسه آپولو را روی سرم گذاشتند و چند تایی با کابل به پایم زدند. این شلاق زدن‌ها، بی‌توقف و ادامه‌دار بود. در اثر همان شکنجه‌ها پاهایم چرک کرد. آپولو صندلی بود، صندلی تخت مانندی برای دراز کردن پاهایم. تقریباً یک‌متر و شاید هم بیشتر طول صندلی بود. وقتی روی صندلی قرار می‌گرفتم، حسینی سریع مرا را هل داد به عقب صندلی تا تکیه بدهیم! این صندلی از دوطرف، دو برجستگی مثل جادستی منبر داشت. شکنجه‌گر دست‌ها را روی آن می‌گذاشت و با وسیله‌ای مثل بند یا گیره، دست‌ها را به جادستی می‌بست، جوری که دیگر تک‌نمی‌خوردند. بعد دو تا پا را روی صندلی قرار می‌داد با وسیله‌ای که داشت، دو پا را می‌گرفت و بسا گیره مخصوص می‌بست و شاید از این جنبه به او «دکتر» اطلاق می‌کردند. محمدرضا شرکت توتونچی نیز در زمره آنان بود که در صف اتاق او ایستاده است:

«اما یکی از معروف‌ترین شکنجه‌گرهای کمیته مشترک، دکتر حسینی با اسم اصلی شعبانی و شخص بسیار پلیدی بود. ساواکی‌ها به حساب خودشان یا این اسم مستعار دکتر حسینی به او شخصیتی داده بودند. البته من هیچ‌وقت چهره او را ندیدم. چون موقع شکنجه چشم‌ها را می‌بستند. در کمیته مشترک قبل از اولین بازجویی، بدون استئنا باید متمهم را یک‌بار گوشمالی می‌دادند. بردن به اتاق دکتر حسینی، همین گوشمالی بود. اتاقش در طبقه دوم قرار داشت. محل کارش در واقع دو اتاق بود که وسایل شکنجه در دومی قرار داشت. من آن اتاق دوم را ندیدم و از حرکت‌ها و قوی بودند تا ۱۰۰ ضربه‌را هم تحمل می‌کردند که این دیگر نهایتش بود. اکثر افراد تاب‌ضربه‌ها را نداشتند و خیلی بیش از اینها بی‌هوش می‌شدند. بعد از بیهوشی، حسینی کلاه را برمی‌داشت و متمهم را باز می‌کرد و به نگهبان‌ها می‌گفت بیان این بنودن‌ازین بیرون! نگهبان‌ها هم متمهم را روی زمین می‌کشیدند و کف همان لابی دایره‌ای یا ایستگاه بله‌ها می‌انداختند تا باز به هوش بیاید. البته بعد از مدتی می‌آمدند و روی متمهم آب می‌ریختند تا به هوش بیاید. آنها استاد این کار بودند و حالت‌های اشخاص را می‌شناختند، یعنی می‌فهمیدند که مثلاً الان نزدیک به هوش آمدن است یا نه؟ به مجرد اینکه شخص به هوش می‌آمد، فوری روپوشش را می‌انداختند روی سرش و دوباره شروع می‌کردند. ممکن بود بعد از هوش آمدن متمهم بگوید باشد، هر چه بخواهید می‌گویم، به هر حرفش گوش می‌کردند، ولی اگر می‌کردم خوش…»

۹ جوان

روزنامه جوان | شماره ۶۹۷۰

می‌گفت نه حرفی برای گفتن ندارم، متمهم را زیر دستگاه می‌بردند و شوک الکتریکی می‌دادند! باز او را می‌بردند توی همان آپولو و همه چیز از نو شروع می‌شد. زیر آپولو برای دفعه دوم ۵۰ تا کابل می‌زدند. دیگر آدم نمی‌توانست تحمل کند و بیهوش می‌شد. مصیبت زمانی بود که پاهای پانسمان شده و پوست‌های برآمده را قیچی کرده بودند! دکتر حسینی پانسمان روی پاهای متمهم را باز نمی‌کرد، بلکه می‌کند که خیلی درد داشت. حالا می‌خواست پای لخت را کابل بزند، یعنی روی گوشت و استخوان پا، من هم سه چهار مرتبه زیر آپولو رفتم، ولی پانسمان نکرده بودم و او روی همان زخم‌ها و تاول‌ها زد.

بی‌رحمی شکنجه‌گر تمامی نداشت. گاهی متمهم را وادار می‌کردند تا بعد از شلاق خوردن بدود. یادم است یک روز داشتم به دستشویی می‌رفتم که دیدم در سلول چهارطاق باز است. عمداً از نگهبان پرسیدم چرا در سلول باز است؟ گفت دارد می‌میرد که کمر چرک کرده! به کف پایش کابل زده و او را دوانده بودند. در و دیوار و کف کمیته مشترک خیلی کثیف بود و ضدعفونی هم نمی‌کردند. می‌گفتند همین باعث شده که چرک به نخاع متمهم برسد و نزدیک بود منجر به مرگش شود! در آنجا یکی از بچه‌ها گفت پانسمان نگیندا! حرفش کاملاً درست بود، چون اگر پانسمان می‌کردیم، تاول‌هایی که کف پاهای زده بودند را قیچی می‌کردند و بعد رویش پماد می‌گذاشتند. با این کار در واقع پوست پا از بین می‌رفت و با بی‌بویش می‌شد. آن وقت اگر پایی را که پوست نداشت، می‌خواستیم روی زمین بگذاریم و راه برویم، دیگر اوج عذاب بود، ولی وقتی روی پای تاول زده را پانسمان نمی‌کردیم، خود تاول‌ها به مرور خوب می‌شدند. برای همین توصیه می‌کردند، اصلاً پانسمان را بساز نکنیم. من هم هرگز پاهایم را پانسمان نکردم. البته پاهایم چرک کرده بودند تا اینکه یکی دو ماه بعد خودشان خوب شدند. آن چند باری که مرا زیر آپولو بردند، کابل زدن بخش جدناست‌نش‌اش بود. شکنجه شلاق زدن با کابل طوری بود که بعد از شکنجه‌های نوبت دوم و سومش افراد دیگر پای راه رفتن نداشتند و حتی برای برگشت به سلول می‌رفتند و خودشان را روی زمین می‌کوبیدند و به بله‌ها هم که می‌رسیدند، نگهبان‌ها بلندشان می‌کردند و می‌بردند یا خود زندانی‌ها هر جور که شده می‌رفتند. حتی ممکن بود مأمورها هشتان را می‌بستند و به او می‌گفتند کلاخ پر برود! اگر می‌رفتند که هیچ و گر نه با کابل به پشتمان می‌زدند! آدم ططور می‌تواند بسا پایی که ۱۵۰ تا کابل خورده کلاخ پر برود؟ به زبان ساده می‌آید، ولی دو تا کلاخ بر روی رقیتم، ضعف می‌کردیم! بعد می‌گفتند بلندشو، پدرسوخته مادر فلان خواهر فلان پدر فلان! مشتت حرف‌های رکیک می‌زدند و بعد بسا کابل می‌زدند. کابل همیشه دستشان بود. هر چه مقاومت متمهم بیشتر بود، سختی تنوع شکنجه‌ها هم بیشتر می‌شد.

ابزار دیگر شکنجه قفس برقی بود که متمهم را داخلش می‌کردند. قفس به‌قدری تنگ بود که آدم نمی‌توانست صاف بایستد و نیاز نیم‌خیز می‌شد، یعنی چیزی بین نشست و ایستاده! این حالت بسیار سخت است و آدم نمی‌تواند زیاد تحمل کند. اگر به جلوب و عقب می‌رفتمیم، به میله‌های قفس می‌خوردیم و در هر حالت یک طرف بدن آدم به قفس وصل بود. بعد قفس را به برق می‌زدند و مثل اجاق شروع به داغ‌شدن می‌کرد. هر قسمت از بدن که به این میله‌ها می‌خورد، می‌سوخت و در آن حالت آدم نمی‌توانست بنشیند نه بایستد. حتی نیم‌کند یک ساعت هم تحمل کرد، چون اگر تکیه می‌دادیم، پشتمان می‌سوخت و از سمت روبرو هم حرارت صورت و سینه را می‌سوزاند و برق برای متمهم تشنج به وجود می‌آورد. وقتی ما را از آپولو یا قفس برقی یا از حالت آویزان کردن رها می‌کردند، پی‌انگته فهمیم گاهی دو سه ساعت نفس نمی‌توانیم می‌زدیم…»

■ سخت‌ترین شکنجه

زندانیان سیاسی رژیم گذشته که از پایان دهه ۴۰ بدین سو، جملگی از دالان کمیته مشترک گذشته‌اند، عمدتاً از این نکته خبر آورده‌اند که بازجویان این شکنجه‌گاه به کابل می‌گفتند مشکل گششا! ظاهرآ درد عمیق و تاب‌سوز کابل برای تمامی آنها فراموش نشدنی بوده است. شرکت توتونچی نیز در بیان خاطرات خویش این موضوع را از نظر دور نداشته است:

«کابل را به کف پا می‌زدند، اما قلب آدم تکان می‌خورد! من موقع کابل خوردن، دندان‌هایم را روی هم فشار می‌دادم. آنقدر به دندان‌هایم فشار آوردم که یکی یکی شکست و به تدریج همه دندان‌هایم ریخت! شکنجه آپولو هم سخت بود، ولی نسبت به بقیه شکنجه‌ها می‌توانم بگویم خوب بود و مه‌اش دعا می‌کردم که فقط همین شکنجه باشد. بدترین شکنجه برای من آویزان کردن صلیبی بود! همان کاری که شکنجه‌گر ناهیدی در مشهد هم با من کرد و خودم باورم نمی‌شد که آن شب زنده بمانم. آن شب حدود پنج ساعت مرا شکنجه کردند. بعدها یکی از بچه‌ها به من گفت وقتی می‌رفتی مثل شیر بودی، ولی روز بعد که برگشتی، مثل پیرمردها کمرت خم شده بود! کاری با من کرده بودند که عرض چند ساعت کردم خوش…»